



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

گوهرها و زلمزیمبوها در امپراتوری

لئوپانیچ و سام گیندین

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



آبان ۱۴۰۳

کتاب *امپراتوری* هارت و نگری، که با هدف‌هایی آشکارا انقلابی و گاه نامفهوم نوشته شده، میزان شگفت‌آوری توجه جریان‌های اصلی و هم‌چنین رادیکال را به خود جلب کرده است. [۱] این نکته به خودی خود بر نیاز به بررسی جدی محتوای این کتاب دلالت می‌کند، اما علاقه‌ی ما صرفاً به این دلیل نیست که این کتاب را یک اثر فرهنگی غریب می‌دانیم. *امپراتوری* در نهایت کتاب مهمی است، زیرا درگیری جدی با غنای متناقض ایده‌های آن در باب ماهیت امپراتوری، سرمایه‌داری و مقاومت در عصر ما می‌تواند به پیش‌برد پروژه‌ی «رهایی‌بخش»، که ما با هارت و نگری در آن سهیم هستیم، کمک کند. تنها سخت‌گیرترین منتقدان ممکن است از ستایش دامنه‌ی جاه‌طلبانه‌ی تلاش آنان برای تلفیق تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، فرهنگ و اقتصاد با یک سیاست از پایین سرباز زنند. و با این حال، نتیجه‌ی نهایی کتابی به‌شدت ناامیدکننده است: سرشار از نوید اما آکنده از ناسازگاری‌ها، تناقض‌ها، اغراق‌های بی‌اساس و شکاف‌های منطقی.

در میان گوهرهای پراکنده در این کتاب، شیشه‌های رنگی زیادی وجود دارد — زلم‌زیمبوه‌های زودگذری که نمی‌توان به راحتی کنار گذاشت، زیرا این‌ها بنیادی برای الگوی استدلال هارت و نگری هستند. شعری که در کتاب جاری است، بی‌شک طراوت‌بخش و برانگیزاننده‌اند، اما همین‌ها نیز نوعی ابهام‌گرایی را مشروعیت می‌بخشند که مکرراً مانع واقعی خیال‌پردازی تحلیلی ما می‌شود. حساسیت‌های سیاسی نویسندگان ستودنی است، به‌ویژه، اما نه تنها، در بخش پایانی پرشور کتاب که از شخصیت تاریخی و معاصر «مبارزان» تجلیل می‌کند («کمونیست‌ها و مبارزان رهایی‌بخش انقلاب‌های سده‌ی بیستم، روشن‌فکرانی که در جریان مبارزه‌های ضدفاشیستی تحت پیگرد قرار گرفتند، جمهوری‌خواهان جنگ داخلی اسپانیا و جنبش‌های مقاومت اروپایی،... مبارزان راه آزادی تمام جنگ‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی،... محرکان مبارز اتحادیه جهانی کارگران صنعتی»). این بخش پاسخی است الهام‌بخش به روحیه‌ی شکست‌طلبی که بسیاری از چپ‌ها را فرا گرفته. اما اگرچه خوش‌بینی هارت و نگری درباره‌ی چشم‌اندازهای این مبارزه در زمانه‌ی ما خوشایند است، نویدبخش سیاستی تحول‌آفرین نیست و بر اساس تحلیلی که ریشه در آن دارد، نمی‌تواند باشد.

هدف تحلیلی اصلی *امپراتوری*، مانند بسیاری از کتاب‌های اخیر درباره‌ی جهانی‌سازی، تبیین منشأ و ماهیت نوع جدیدی از نظام سرمایه‌داری است که «بر تمامی دنیای "متمدن" حکومت می‌کند.» [۲] چیزی که *امپراتوری* را متمایز می‌سازد، نه تنها این است که هارت و نگری ما را به سفری جنون‌آمیز می‌برند تا آن‌چه را که به زعم آن‌ها بهترین بخش‌های اندیشه‌ی مارکسیستی و پسامدرنیستی است با یک‌دیگر پیوند دهند، بلکه هم‌چنین شیوه‌ای است که آن‌ها از این ترکیب نظری برای هم‌سان‌سازی جهانی‌سازی با نوع

جدیدی از رژیم سیاسی سرمایه‌داری استفاده می‌کنند تا میان امپریالیسم‌های گذشته (توسعه‌ی حاکمیت سرزمینی از طریق مستعمره‌ها) و آن‌چه «امپراتوری» جدید می‌نامند («نفوذ» فراملی به «مرزها») تمایزی قائل می‌شوند. آن‌ها خودِ جهانی‌سازی را «گسست یا تغییر در تولید سرمایه‌داری معاصر و مناسبات جهانی قدرت» تعریف می‌کنند «... که امروزه پروژه‌ی سرمایه‌داری را برای پیوند دادن قدرت اقتصادی و سیاسی و تحقق یک نظم مشخصاً سرمایه‌داری کاملاً آشکار و ممکن می‌سازد.» [۳] در این امپراتوری جهانی سرمایه‌داری جدید، «یک قدرت جدید حاکم فراملی» درون دولت-ملت‌ها (از جمله خود قدرت‌های امپریالیستی سابق) و مناسبات قدرت داخلی درون آن‌ها نفوذ می‌کند، به نحوی که «ایده‌ی یک قدرت واحد که وضعیت همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی را به شکل‌های مختلف تعیین و به طریق واحدی ساختاربندی می‌کند و تحت انگاره‌ی مشترکی از حق که قاطعانه پسااستعماری و پساامپریالیستی است به آنان می‌پردازد، از جنبه‌های مهمی جای‌گزین کشمکش و رقابت میان چندین قدرت امپریالیستی شده است.» [۴]

دقیقاً به دلیل آن که این بینش‌ها برای درک جهان معاصر بسیار مهم هستند، هر خواننده‌ی جدی این کتاب را نه تنها به خاطر نبود جزئیات تجربی در یک متن ۴۰۰ صفحه‌ای، بلکه به خاطر طفره‌روی‌های نظری و سردرگمی‌های مفهومی آن، آزاردهنده می‌یابد.

جوهره‌ی استدلال هارت و نگری به شکل پانورامایی از گذار از مدرنیته به پسامدرنیته نمایان می‌شود. مدرنیته بسان فرایند سکولاریزاسیونی مطرح می‌شود که همانند هر چیز دیگری در تاریخ پس از سده‌های میانه، ناشی از «بازپس‌گیری» توانمندی «رهایی‌بخش» توسط «انبوهه» است (اصطلاحی که به نظر می‌رسد آن را از ویلیام اوکام وام گرفته‌اند - «کلیسا انبوهه‌ای است از مؤمنان» (Ecclesia est multitudo fidelium))، [۵] با این حال، پس از آن که نظم پیشین را قدرت به‌ظاهر بی‌واسطه و خودانگیخته‌ی انبوهه سرنگون کرد، انقلاب مدرنیته به یک «ترمیدور» عمومی آن‌جامید که باعث شد انبوهه دوباره در حکم «مردم» دولت-ملت بازسازی شود - «سازوبرگی متعالی که می‌توانست نظم را بر انبوهه تحمیل و از سازمان‌دهی خودانگیخته و بیان خلاقانه‌ی آن جلوگیری کند.» [۶] توسعه‌ی مفهوم مدرن حاکمیت در این انگاره‌ی هگل به نقطه اوج ایدئولوژیک «ضدانقلابی» خود می‌رسد که «رهایی انسان مدرن فقط می‌تواند تابعی از سلطه باشد و هدف درون‌ماندگار انبوهه به قدرت لازم و متعالی دولت تبدیل شود.» اما این امر «از سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است»: «حاکمیت مدرن اروپایی حاکمیتی است سرمایه‌داری، شکلی از فرمانروایی که مناسبات میان فردیت و کلیت را هم‌چون تابعی از توسعه‌ی سرمایه به طرق مختلف تعیین می‌کند.» [۷] گذار از کشاورزی به صنعت، و به دنبال آن گسترش آهنگ رشد فرهنگی صنعتی‌سازی و ناتوانی پرولتاریای جدید در مصرف تمامی تولید داخلی، پویش‌هایی را ایجاد

می‌کند که دولت‌های اروپایی را به گسترش حاکمیت خود به سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی سوق می‌دهد، یعنی آن‌ها را به دولت‌های امپریالیستی تبدیل می‌کند.

به نظر هارت و نگری، فروپاشی امپریالیسم پس از جنگ جهانی دوم و گسترش جهانی واکنش «نیو دیل» آمریکا به رکود بزرگ، زمینه‌ساز پسامدرنیته شد. اما در این‌جا نیز، باز این خودجوشی و جست‌وجوی قدرت «آزادی‌بخش» بی‌واسطه از سوی توده‌ها در دهه‌ی ۱۹۶۰ (که نمونه‌ی آن‌ها شورش‌های کارگران عادی، جنبش‌های جدید اجتماعی و شورش‌های پس از استعمار بود) مسیر دنیای پس از امپریالیسم را تعیین کرد. این وضعیت جای خود را به «امپراتوری» داد که بیان‌گر «قدرت شبکه‌ای» نامتمرکز و گسترده‌ای بود که حاکمیت دولت آمریکا در دوران مدرن به‌طور منحصربه‌فردی بر آن بنا شده است. این «امپراتوری» جدید و غیرامپریالیستی در پاسخ به شورش‌ها از پایین شکل گرفت و با بهره‌گیری از سازوکار انضباطی جدید و «انعطاف‌پذیر» نظم که «فراتر از مرزها» بود، انگیزه‌ی خودجوش توده‌ها برای آزادی را فراتر برد. این نظام بر اساس حمله‌ای شدید علیه تمام موانع انباشت سرمایه که پس از بحران سرمایه‌داری در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ پدید آمد بنا شد، ماهیت تولید و ایجاد مازاد را دگرگون کرد و در نهایت، ملت-دولت را از صحنه‌ی تاریخ کنار زد.

در پس پشت همه‌ی این‌ها، تغییر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از مرحله‌ی صنعتی‌سازی به مرحله‌ی «اطلاعاتی‌سازی» و ارتباطات، و تغییری متقابل از تولید مادی به تولید «نامادی» قرار داشت. این تحولات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مرتبط، در نهایت به نظم جهانی «هموار» بازار جهانی و نوع جدیدی از حاکمیت انضباطی منجر شد؛ قدرت مرکزی‌ای که هیچ مرکز دولتی ندارد. شکل‌های جدید تولید و کار، و رابطه‌ی جدید «بی‌واسطه» میان سرمایه و کار (چون دولت کم‌رنگ یا دست‌کم با سرمایه ادغام شده است) امکان ایجاد «ضدامپراتوری» را فراهم آورده است — یک حرکت انقلابی و نامتمرکز از پایین.

این دورنما از تاریخ جهان از مدرنیته تا پست‌مدرنیته عمدتاً بر مجموعه‌ای از داستان‌های مرتبط و مسئله‌ساز استوار است که هارت و نگری درباره‌ی رابطه‌ی متناقض انبوهه با حاکمیت دولتی و به اوج رسیدن تحول تاریخی آن در قالب سلطه‌ی مجازی «امپراتوری» بیان می‌کنند. با این حال، هارت و نگری مصرانه تأکید دارند که هر داستانی به یک بنیاد مادی نیاز دارد. با وجود همه‌ی پیچ و خم‌ها، این ترن هوایی سیاسی، فرهنگی و متافیزیکی روایت‌ها که هارت و نگری ما را بر آن سوار می‌کنند، همواره تلاش دارد که به جهان تولید و اقتصاد سیاسی بازگردد، جایی که انبوهه برای آنان به سان «پرولتاریا» شکل می‌گیرد. هارت و نگری در مقدمه‌ی کتاب خود با ارجاع آشکار به یورش قاطعانه‌ی مارکس «به مخفی‌گاه تولید»، [۸] تأکید دارند که مفهوم امپراتوری به‌عنوان یک نظم جدید «تنها پوسته‌ای توخالی خواهد بود اگر یک رژیم جدید

تولید را نیز مشخص نکنیم.» [۹] و همچنین در «عرصه‌ی تولید... جایی که مؤثرترین مقاومت‌ها و بدیل‌ها علیه قدرت امپراتوری پدیدار می‌شوند.» [۱۰] بنابراین، اگرچه تا صفحه‌ی ۲۰۰ کتاب به‌طور جدی وارد تحلیل اقتصادی نمی‌شوند، اما هر نقد جدی از **امپراتوری** باید به‌درستی از همین‌جا آغاز شود.

اقتصاد سیاسی امپریالیسم: بیش‌مصرفی مصرف نامکفی

اقتصاد سیاسی هارت و نگری در ابتدا به‌شدت به گرایش سرمایه‌داری به مصرف نامکفی وابسته است. به‌نظر آنان، اوج مدرنیته در گرایش امپریالیستی که پیش از جنگ جهانی اول بود، با تناقض‌های مصرف نامکفی هدایت می‌شد. دیدگاه اقتصادی نسبتاً ابتدایی هارت و نگری از تاریخ که بر مصرف نامکفی استوار است، از خوانش آنان از لنین و لوکزامبورگ برگرفته شده است. از نظر آنان، سرمایه‌داری به‌واسطه‌ی ذات خود با تناقضی در تلاش برای تحقق ارزش اضافی روبه‌روست: کارگران کم‌تر از آنچه تولید می‌کنند دریافت می‌کنند (کم‌مصرف می‌کنند)، پس سرمایه باید در جست‌وجوی بازارها به بیرون از مرزهای خود بنگرد. از آن‌جا که این مسئله در هر کشور سرمایه‌داری مطرح است، «راه‌حل» نیازمند دسترسی دائم به بازارها در قالب‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری است. این تمرکز بر بازارهای غیرسرمایه‌داری با نیاز به مواد خام برای تغذیه‌ی کارگران و تأمین تولید داخلی تقویت می‌شود. اما تحقق موفقیت‌آمیز مازاد و گسترش تولید فقط تضاد یا بحران مصرف نامکفی را به‌عنوان بحران سرریزتولید دوباره خلق می‌کند. این امر سرمایه را وادار می‌کند تا برای یافتن مجاری برای مازاد خود به «خارج» برود. این جست‌وجوی کلی برای بازارهای خارجی، مواد اولیه و فرصت‌های سرمایه‌گذاری، شامل گسترش حاکمیت ملی به خارج از مرزها می‌شود — امپریالیسم — و در عین حال هم‌هنگام جهان خارج را «درون» می‌آورد (یعنی وارد سرمایه‌داری می‌کند). و به این ترتیب، بحران مصرف نامکفی/سرریزتولید در مقیاس بزرگ‌تری بازتولید می‌شود.

در بررسی این توصیف از امپریالیسم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، می‌توان پذیرفت که مصرف نامکفی، هم‌راه با عوامل دیگر، در توضیح رکودهای دوره‌ای سرمایه‌داری نقش دارد. اما به‌عنوان توضیحی برای تحولات پویا در سرمایه‌داری، این تفسیر، همان‌طور که در ادامه نشان می‌دهیم، از نظر تجربی نادرست و از لحاظ نظری بی‌محتواست. [۱۱] هارت و نگری در تحلیل امپریالیسم قدیم، با تأکید بر لوکزامبورگ، بر نیاز به صادرات به کشورهای غیرسرمایه‌داری تأکید می‌کنند. اما خودِ عدم توسعه‌ی این کشورها نیز بازارهایشان را محدود می‌کرد. بازارها درون کشورهای **توسعه‌یافته** بودند.

تأکید دولت‌های امپریالیستی بر دستیابی به منابع لازم برای تولید گسترش‌یافته منطقی به‌نظر می‌رسد، اما چندان جالب نیست. بریتانیا پیش از آن که سرمایه‌دار شود نیز این کار را انجام می‌داد، البته نه به همین میزان. اما مهم‌تر از همه، در پایان سده‌ی نوزدهم، منابع کلیدی لازم (غذا، آهن، فولاد) الزاماً به معنای

تکه‌تکه کردن آفریقا، آسیا و نفوذ به آمریکای لاتین نبود. مناطق اصلی برای غذا عبارت بودند از مهاجرنشین‌ها (گندم از کانادا- آمریکا) و خود اروپا (اوکراین) و آهن و فولاد نیز درون اروپا در دسترس بودند (هرچند به‌طور نابرابر توزیع شده بودند و همین نیز امکان بالقوه‌ی درگیری‌های میان‌امپریالیستی را دربرداشت).

هارت و نگری اذعان دارند که مسئله‌ی اصلی در ارتباط با مازاد تحقق‌یافته، کاربرد مجدد آن است، اما به سادگی به دیدگاه مصرف‌نامکفی خود بازمی‌گردند. تأکید اولیه بر بازارها در جهان غیرسرمایه‌داری به تأکید بر جریان موازی سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شود. اما باز هم این‌جا مشکلاتی شهودی و تجربی وجود دارد. همان‌طور که قبلاً مطرح شد، اصلی‌ترین فرصت‌ها، در واقع، در صنایع جدید در خانه یا در کشورهایی که در حال توسعه بودند قرار داشت، نه در جهان سوم. بخش عمده‌ی سرمایه‌گذاریها در خارج در حقیقت در مهاجرنشین‌ها (کانادا - آمریکا) یا درون خود اروپا بود، نه در آسیا- آفریقا- آمریکای لاتین. و شکل سرمایه‌گذاری نیز عمدتاً سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نبود - که پدیده‌ای است نسبتاً جدید - بلکه بیش‌تر به شکل سرمایه‌ی سهامی و اوراق بهادار و در اختیار دولت‌ها یا سرمایه‌گذاری در خدمات عمومی (وام‌های دولتی، راه‌آهن، کانال‌ها) بود. در ارتباط با تأکید لنین بر پیوند میان انحصار، سرمایه‌ی مالی و امپریالیسم، دو کشوری که بیش‌ترین مسیر را در تمرکز صنعتی و ارتباط با سرمایه‌ی مالی طی کرده بودند، قدرت‌های جدید سرمایه‌داری یعنی آلمان و آمریکا بودند. با این حال، قدرت‌های اصلی استعماری انگلستان و فرانسه بودند. (ممکن است افزوده شود که امروزه آمریکا **واردکننده‌ی** خالص کالاهای مصرفی و سرمایه است. اگر این نکته برای تمایز بین امپریالیسم‌های قدیم و امپراتوری جدید حائز اهمیت باشد، هارت و نگری متأسفانه در مورد چگونگی جای‌گیری این موضوع در نظریه‌شان توضیحی نمی‌دهند).

اگرچه دوران امپریالیسم قدیم نیز هم‌زمان با رشد سازمان‌های کارگری (اتحادیه‌ها و احزاب) بود، تنها اشاره‌ای سطحی به تأثیر این موضوع بر پوشش‌های سرمایه‌داری در اقتصاد سیاسی آن‌ها می‌شود (احزاب کارگری بیش‌تر از منظر سازش با ناسیونالیسم مدرن اروپایی مورد توجه قرار می‌گیرند). در اقتصاد سیاسی امپریالیسم، آن‌ها تنها به سخنان سیسیل رودز، که لنین نیز نقل می‌کند، ارجاع می‌دهند و بیان می‌کنند که استعمار به جلوگیری از جنگ داخلی در داخل کشور کمک می‌کند. [۱۲] سپس، هارت و نگری بر ظرفیت شگفت‌انگیز سرمایه‌داری در ایجاد نیازهای جدید و تعمیق مصرف‌گرایی داخلی تأکید می‌کنند، اما فقدان این نکته در بحث پیرامون پوشش‌های پس‌پشت امپریالیسم در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم عجیب است. از نظر هارت و نگری، بحران‌هایی که به جنگ‌های امپریالیستی منجر شد عمدتاً به خاطر قدرت بیش از حد سرمایه‌داری (بارآوری بیش از حد) و ضعف کار (ناتوانی در خرید محصول خود)

بود. این دیدگاه نادیده می‌گیرد که تحولات صنعتی که به تمرکز سرمایه در بخش پایانی سده‌ی نوزدهم آن‌جامید، دقیقاً بر مبنای **افزایش** مزد واقعی و **کاهش** نرخ سود بود.

اتکای آن‌ها به نظریه‌ی «مصرف نامکفی» نه تنها برای درک گذشته ناکافی است، بلکه ما را از مفاهیم، پرسش‌ها و مسائلی که برای توسعه‌ی ابزارهای فهم زمان حال ضروری‌اند، منحرف می‌کند. نیروهای محرکه‌ی مرکزی سرمایه‌داری، یعنی طبقه و رقابت، به حاشیه رانده می‌شوند: طبقه، زیرا طبقه‌ی کارگر — درست در زمانی که شکل‌گیری طبقاتی آن گسترده‌تر می‌شود — به قربانی بی‌قدرت تقلیل می‌یابد؛ رقابت، زیرا تمرکز سرمایه به‌جای آن که رقابت را به سطوح جدیدی ارتقا دهد، به عنوان عامل محدودکننده‌ی رقابت درک می‌شود. توسعه‌ی ناهمگون سرمایه‌داری درون آن و هم‌چنین بین صورت‌بندی‌های اجتماعی، با فشار برای سرمایه‌گذاری در داخل و خارج به منظور دفاع از بازارها و مقابله با طبقه‌ی کارگر، بی‌پاسخ می‌ماند؛ هم‌چنین تأثیر بازسازی فناوریانه بر فرصت‌ها، محصولات جدید و ورودهای جدید مورد توجه قرار نمی‌گیرد. علاوه بر این، نقش سرمایه‌ی مالی نادیده گرفته می‌شود و نقش دولت تنها به شکل ابزاری بیان می‌شود. تحلیل رابطه میان دولت‌های امپریالیستی، از جمله بینش‌های تأمل‌برانگیز کائوتسکی درباره‌ی امکان اتحاد «فراامپریالیستی»، دوباره با پیروی محدود از لنین به ملاحظات استراتژیک از پیش تعیین شده تقلیل می‌یابد. [۱۳]

هارت و نگری تمرکز خود بر مصرف نامکفی را به نیم سده پس از جنگ جهانی اول نیز منتقل می‌کنند. نیودیل عمدتاً به عنوان پاسخی به مصرف نامکفی، که باعث رکود بزرگ شد، در نظر گرفته می‌شود و نظم پس از جنگ به منزله‌ی جهانی‌شدن نیودیل تعبیر می‌شود. اما زمانی که به بحران اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ نزدیک می‌شوند، این تحلیل شاید به‌طور ضمنی با درک محدودیت‌های آن، به آرامی کنار گذاشته می‌شود. برای درک آن چه به‌عنوان اقتصاد سیاسی جای‌گزین آن می‌شود، ابتدا باید با نظریه‌ی سیاسی امپراتوری هارت و نگری آشنا شویم.

نظریه‌ی سیاسی امپراتوری: سلطه فراسوی دولت‌ها

با تمام اذعان آن‌ها به اهمیت اقتصاد سیاسی، باید گفت که این موضوع **نقطه‌ی قوت** هارت و نگری نیست. به همین دلیل، اکثر منتقدان به درستی بر نظریه‌ی سیاسی امپراتوری پسامدرن آن‌ها تمرکز کرده‌اند. هارت و نگری اصرار دارند که اگر نظام سرمایه‌داری امروزه بر پایه‌ی امپریالیسم قدیم بنا شده بود، کاملاً ناکارآمد می‌بود. قدرت بی‌واسطه و خودانگیخته‌ی انبوهه زمانی قابل تحقق می‌بود که رژیم جدید نظم، که «امپراتوری» نماینده‌ی آن است، وجود نمی‌داشت. آن چه این نظام را حفظ می‌کند، یک قدرت مرکزی جدید است؛ اما قدرتی که دیگر بر هیچ دولت امپریالیستی تکیه نمی‌کند:

«تمامی کشمکش‌ها، بحران‌ها و اختلافات به‌طور مؤثری روند ادغام را پیش می‌برند و به همین میزان، نیاز به اقتدار مرکزی بیش‌تری را مطرح می‌کنند. صلح، تعادل و پایان کشمکش ارزش‌هایی هستند که همه چیز به سوی آن‌ها هدایت می‌شود... عدم انطباق کامل میان قدرت مرکزی جدید و میدان اجرایی آن منجر به بحران یا فلج‌شدن نمی‌شود، بلکه فقط نظام را وادار به کمینه‌ساختن آن‌ها و غلبه بر آن‌ها می‌کند... تنها یک قدرت مستقر که در عین ارتباط با دولت‌ملت‌های حاکم، خودمختاری نسبی از آن‌ها دارد، قادر به ایفای نقش به عنوان مرکز نظم جدید جهانی است و در صورت لزوم، نظارت مؤثر و حتی اجبار بر آن اعمال می‌کند. امپراتوری نه بر اساس قدرت به‌خودی‌خود، بلکه بر اساس توانایی عرضه‌ی قدرت به عنوان صلح شکل گرفته است.» [۱۴]

این امپراتوری جدید دقیقاً چیست؟ چه رابطه‌ای با ابرقدرت آمریکایی دارد که حتی ناظران جریان اصلی مانند توماس فریدمن از **نیویورک تایمز** و استراتژیست‌هایش مانند زیگنیو برژینسکی تمایل دارند آن را در چارچوب امپریالیستی توصیف کنند؟ اگرچه هارت و نگری گاهی، مانند نقل قول بالا، از اصطلاحات «یک قدرت واحد» و «قدرت مستقر» به عنوان «مرکز نظم جهانی» سخن می‌گویند، اما اصرار دارند — شاید برای آن‌ها که به نظر رسد که می‌خواهند بگویند امپراتوری جدید گویی «از طریق نقشه‌ای همه‌بین» دیکته می‌شود [۱۵] — که «**آمریکا و اساساً هیچ دولت-ملتی امروز نمی‌تواند مرکز یک پروژه‌ی امپریالیستی را تشکیل دهد.**» [۱۶] اما وقتی نوبت به بررسی دقیق امپراتوری جدید می‌رسد، به‌طور مشخص با ویژگی‌های حاکمیتی که در دولت آمریکا به‌طور تاریخی تجسم یافته (و آن را «قدرت شبکه‌ای» می‌نامند) به عنوان اساس «حاکمیت جدید امپریالیستی که شکل گرفته» آغاز می‌کنند. [۱۷] آنان پیش‌تر حاکمیت را «قدرت پلیسی» تعریف کرده بودند، نه‌تنها در برابر تمامی قدرت‌های سیاسی خارجی بلکه در برابر «مردم»، و مدعی بودند که دولت-ملت اروپایی انبوهه را به جای «مسیر جمهوری» به سمت «رمزگذاری تمامیت‌خواهانه‌ی زندگی اجتماعی» سوق داده است. [۱۸] اما دولت آمریکا را از این تعریف مستثنی می‌دانند. در عوض، آن‌ها نظم قانونی آمریکا را چنین معرفی می‌کنند که **از همان ابتدا** بذره‌ای «ساختارها و منطق‌های تازه قدرت که نظم دنیای معاصر را شکل می‌دهد» را کاشته است. آنان از کسانی مانند ادوارد سعید که «تاکتیک‌های امپراتوری‌های بزرگ فروپاشیده پس از جنگ جهانی اول را مطابق با الگوی آمریکا» می‌دانند، انتقاد می‌کنند و اصرار دارند که این دیدگاه نادیده می‌گیرد که «امپراتوری انعکاس ضعیفی از امپریالیسم‌های مدرن نیست بلکه شکلی اساساً جدید از حاکمیت است.» [۱۹] حاکمیت امپریالیستی جدید امروز، که «فضایش همواره باز است»، به تدریج از اعلامیه استقلال تا جنگ داخلی، تا ریاست‌جمهوری‌های تئودور روزولت و وودرو ویلسون، تا نیودیل و جنگ جهانی دوم، تا جنگ سرد، تا جنبش‌های اجتماعی دهه ۶۰ و نهایتاً فروپاشی بلوک شوروی تحقق یافته است و از خلال تمامی این‌ها

«آزادی به عنوان حاکمیت معرفی شده و حاکمیت به عنوان امری از اساس دموکراتیک در یک روند باز و مستمر توسعه تعریف می‌شود.» [۲۰]

این شکل جدید حکمرانی، به باور آنان، ریشه در انقلاب آمریکا در ۱۷۷۶ دارد؛ «لحظه‌ای سرشار از نوآوری و گسست در تبار حاکمیت مدرن». در این جا به نظر می‌رسد جمهوری حقیقی‌ای متولد شده باشد که در آن، نظام قانون اساسی کنترل‌ها و توازن‌ها قدرت مرکزی‌ای را ابراز و حفظ می‌کند که مبتنی بر «نظم و ترتیبی درونی در میان انبوهه... نظم و ترتیبی دموکراتیک از قدرت‌هایی است که به یک‌دیگر در شبکه‌ای پیوسته‌اند» [۲۱]. تنها دولت آمریکا، در میان تمامی دولت‌ها، قدرت را از جامعه بیگانه نمی‌کند، بلکه «جامعه را تکمیل و در خود ادغام می‌کند... حاکمیت آمریکا، در نتیجه، نه در تنظیم انبوهه بلکه به عنوان محصولی از هم‌افزایی‌های مولد انبوهه ظاهر می‌شود» [۲۲]. با فرض صداقت مدیسون و نادیده گرفتن تحلیل‌های طبقاتی نظیر ببرد از انقلاب و قانون اساسی آمریکا، نگری و هارت به پذیرش نظریه‌ی مرزی می‌رسند. گسترش دولت آمریکا (که آن را الهام گرفته از روم می‌دانند) نیز بازتاب این «حاکمیت جدید» است؛ حاکمیتی که «نه قدرت‌های دیگر را ضمیمه می‌کند و نه از بین می‌برد، بلکه برعکس، خود را به روی آن‌ها می‌گشاید و آن‌ها را در شبکه‌ی خود جای می‌دهد... [یک] گسترش امپراتوری که نه ارتباطی با امپریالیسم دارد و نه با ارگان‌های دولتی طراحی شده برای فتح، غارت، استعمار و برده‌داری» [۲۳]. عجیب است که آن‌ها تنها در حدود یک صفحه به موضوعی می‌پردازند که «اساساً شکلی خشن از فرودستی بومیان آمریکا و آفریقایی‌تبارها را پنهان می‌کند». آن‌ها «فروکش توهم ایدئولوژیک» ناشی از این وضعیت را به گونه‌ای می‌بینند که گویی در «بازتعریف» لینکلن از ملت و مردم جدید حل شد و «در قالب مدیریت سیاسی و فرهنگی هویت‌های ترکیبی پیکربندی تازه‌ای از فضا» را محقق ساخت. [۲۴]

اولین باری که مقوله‌ی طبقه در روایت هارت و نگری از تاریخ آمریکا ظاهر می‌شود، به اواخر سده‌ی نوزدهم بازمی‌گردد، که مشخصه‌ی آن ظهور «تراست‌های بزرگ سرمایه» و «جنبش بزرگ کارگری آمریکا» است که در مبارزه‌ی طبقاتی‌ای درگیرند که متضمن «بسته شدن فضای قانونی میانجی‌گری و ناممکن شدن جابه‌جایی مکانی کشمکش‌ها» است. [۲۵] مبارزه‌ی طبقاتی برای توضیح گرایش‌های آشکار امپریالیستی آمریکا در آن زمان مطرح می‌شود، با این که در روایت آنان مبارزه‌ی طبقاتی در اروپا تقریباً هیچ نقشی در تبیین امپریالیسم اروپایی ندارد. در این دوره، جنبش کارگری اروپا برای نخستین بار در تاریخ سازمان‌های سیاسی دائمی طبقات فرودست را به راه انداخت. با این حال، هارت و نگری از این نکته غافل می‌مانند و در عوض بر گرایش‌های «اتونومیستی» طبقه‌ی کارگر آمریکایی تاکید می‌کنند. در حالی که آن‌ها مقاومت طبقه کارگر آمریکایی را در برابر سرکوب آن قدر نیرومند توصیف می‌کنند که «تقریباً مدل قدرت شبکه‌ای را نابود کرده بود»، به کلی آثار گسترده‌ای را نادیده می‌گیرند که درباره‌ی جنبش رسته‌ای

دوران ترقی‌خواهی نوشته شده، دورانی که اتحادیه‌ی کارگران آمریکا (AFL) جذب آن شد و نیز حمایت گسترده‌ی کارگران آمریکایی از امپریالیسم تئودور روزولت را به باد فراموشی می‌سپارند.

در هر حال، هارت و نگری استدلال می‌کنند که تحت این شرایط مبارزه طبقاتی، دولت آمریکا تنها می‌توانست حاکمیت منحصربه‌فرد و دموکراسی داخلی خود را از طریق «آرمان‌شهر سیاسی انضمامی» وودرو ویلسون (بدون عذرخواهی از ارنست بلوخ) که شامل «گسترش بین‌المللی قدرت شبکه‌ای قانون اساسی... ایده‌ی صلح به عنوان محصول شبکه‌ی جدید جهانی قدرت‌ها» بود، حفظ کند. [۲۶] انقلاب بلشویکی، رکود بزرگ، جنگ جهانی دوم و جنگ سرد سپس دولت آمریکا را به سمت پذیرفتن برخی از عناصر مرکزی حاکمیت و امپریالیسم اروپایی سوق داد و آن را به «مؤلف پروژه‌های امپریالیستی مستقیم و خشن» بدل کرد (در این جا ناگهان، اما باز هم به‌طور گذرا، هارت و نگری به «خاستگاه‌های واقعی کشور» یعنی برده‌داری سیاهان و کشتار سرخ‌پوستان آمریکایی اشاره می‌کنند). اما «در آخرین لحظه‌ی گرایش امپریالیستی»، که جنگ ویتنام نمایان‌گر آن بود (که مسیر امپریالیسم به سبک اروپایی را «برای همیشه» مسدود کرد)، «آرمان‌شهر انضمامی» روح تشکیل‌دهنده‌ی آمریکا در داخل با «چپ نو» تجدید شد: جنبش‌های جدید ضدجنگ، حقوق مدنی، قدرت سیاهان، دانش جویان و جنبش‌های فمینیستی هم‌چون «تأییدی عظیم و قدرت‌مند بر اصل قدرت تشکیل‌دهنده و اعلامی بر بازگشایی فضاهای اجتماعی» پدیدار شدند. [۲۷]

به این ترتیب، زمینه برای دولت آمریکا فراهم شد تا تمام جهان را به «آرمان‌شهر انضمامی» خود در خصوص «قدرت شبکه‌ای» از طریق «امپراتوری» وارد کند. ایالات متحده که پیش‌تر قدرت‌های امپراتوری قدیمی را در دوران جنگ سرد تحت سلطه خود درآورده و «حکومت انضباطی کارخانه‌ای» نیودیل (فوردیسم) را بین‌المللی ساخته بود، و به‌طور موقت اما بی‌تردید «لباس امپریالیسم» را به تن کرده بود، اکنون پروژه‌ی امپریالیستی خود را کنار گذاشته و به پروژه‌ی اساساً متفاوت «امپراتوری» پرداخته است: پروژه‌ای جهانی مبتنی بر قدرت شبکه‌ای.

روایت اجمالی هارت و نگری از تاریخ آمریکا اکنون با روایتی حتی کم‌تر دقیق ادامه می‌یابد؛ روایتی که از بررسی مشخص و عینی فرایند پیچیده و متناقض بازسازی و مدیریت استراتژیک جهانی، که دولت آمریکا عملاً از دهه‌ی ۱۹۷۰ به آن مشغول بوده است، بازمی‌ماند. هرچند هارت و نگری به‌سرعت از این موضوع می‌گذرند، فاقد بینش نسبت به این موضوع نیستند که چگونه آمریکا «هژمونی خود را به‌عنوان بالاترین نقطه استثمار و فرماندهی سرمایه‌داری» به کار گرفت تا کشورهای دیگر هزینه‌ی فروپاشی نظام برتون وودز را متحمل شوند. [۲۸] آن‌ها هم‌چنین اشتباه نمی‌کنند که بر این موضوع تأکید دارند که این امر شامل استفاده از کارگزاری‌ها و معاهدات بین‌المللی برای ایجاد تغییرات داخلی ضروری در کشورهای مختلف

جهت تلاش برای پیاده‌سازی نولیبرالیسم در سطح جهانی بوده است. اما این تصور از چیزی که هنوز امر «داخلی» دولت‌ها محسوب می‌شود، با اغراق‌های مکرر درباره‌ی «پایان دولت-ملت‌ها» مبهم شده و هم‌چنین با ادعای افراطی آن‌ها مبنی بر این که «در گذار به جهان امپریالیستی... دیگر مرز و محدوده‌ای وجود ندارد» در تضاد است. [۲۹] آن‌چه حتی ناامیدکننده‌تر است، این واقعیت است که توانایی شکل‌های قدرت آمریکایی برای نفوذ به دیگر دولت‌ها — که بدون شک یکی از جنبه‌های شگفت‌آور دنیای کنونی است — صرفاً بارها مطرح می‌شود، در حالی که شیوه‌های انضمامی دولت آمریکا و طبقه‌ی حاکم آن در این دوران جدید تا حد زیادی نادیده گرفته شده است.

در نهایت، هارت و نگری را تنها می‌توان نظریه‌پردازان ایدئولوژی، و مشروعیت‌بخشی به قدرت تلقی کرد. مفهوم «حق دولتی» در قالب «قدرت شبکه‌ای» مدیسونی، چه درون جامعه و دولت آمریکایی و چه فرافکنی‌شده در سطح جهانی، بیش‌تر برای توضیح جذابیت ایدئولوژیک آن مفید است، نه برای روشن ساختن سازوکارها و روش‌های انضمامی قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم. توانایی تاریخی آن در تبدیل طبقه‌ی کارگر آمریکا به «زندانیان رویای آمریکایی» (به تعبیر عنوان کتاب معروف مایک دیویس) امروز به شکل جهانی **بازتاب می‌یابد**. در مواردی نادر، هارت و نگری به خواننده می‌گویند که واقعاً چه منظوری دارند، به‌ویژه زمانی که استدلال می‌کنند مشروعیت نظم امپریالیستی جدید بر «توانایی آن در نمایش قدرتی که خادم حقوق مردم و صلح است... مبتنی است بر گسترش قلمرو اجماعی که از قدرتش پشتیبانی می‌کند.» [۳۰] هارت و نگری به درستی در این زمینه اشاره می‌کنند که حتی سازمان‌های فراملی بشردوستانه اغلب از «آمریکا» انتظار دارند «نقش مرکزی را در نظم جهانی جدید ایفا کند.» [۳۱] زمانی می‌توان این موضوع را درک کرد که هارت و نگری از آمریکا به‌عنوان یک دولت امپراتوری (اما نه استعمارگر) سخن می‌گویند که از طریق توسل به ارزش‌های جهان‌شمول، «حق مداخله»ی خود را در سایر کشورها اعلام می‌کند و از دیگر کشورها می‌خواهد تا از این مداخلات به‌عنوان بخشی از «حق و وظیفه»ی خود حمایت کنند. [۳۲] اما پاسخ به این پرسش که چه کسی «حق و وظیفه» را تعریف می‌کند، آن‌طور که هارت و نگری پیوسته اصرار می‌کنند، «روشن» نیست. در واقع، آن‌ها خود در یک مورد (با تعمیمی بر اساس جنگ خلیج فارس) این موضوع را تصریح می‌کنند:

«آمریکا یگانه قدرتی است که قادر است عدالت بین‌المللی را نه به‌عنوان نتیجه‌ی انگیزه‌های ملی خود بلکه به نام حق جهانی مدیریت کند. مسلماً قدرت‌های بسیاری در گذشته به‌طور کاذب مدعی عمل در راستای منافع جهانی شده‌اند، اما این نقش جدید آمریکا متفاوت است. شاید دقیق‌ترین توصیف این باشد که بگوییم این ادعای جهانی بودن نیز ممکن است کاذب باشد، اما این کذب از نوعی جدید است. پلیس جهانی آمریکا نه بر پایه‌ی منافع امپریالیستی، بلکه براساس منافع امپراتوری عمل می‌کند.» [۳۳]

کتابی واقعاً دقیق درباره‌ی «نظم جهانی جدید»، که هارت و نگری آن را امپراتوری می‌نامند، باید گستره‌ی واقعی دگرگونی دولت آمریکا را به دولتی جهانی بررسی کند، یعنی همان دولتی که سرمایه‌داری جهانی برای حفظ نظم، مدیریت بحران‌ها و رفع تضادهای میان دولت-ملت‌های جهان و نیروهای اجتماعی متنوع تشکیل‌دهنده‌شان به آن نیاز دارد. اما این کتاب هنوز نوشته نشده و در عوض، هارت و نگری مجموعه‌ای از ادعاهای گیج‌کننده ارائه می‌دهند. آن‌ها گاهی قدرت امپریالیستی را در خود نهادهای بین‌المللی قرار می‌دهند که دولت آمریکا از طریق آن‌ها قدرت جهانی را اعمال می‌کند، و گاهی چنان سخن می‌گویند که گویی این تغییر امروزه تا بدان حد پیش رفته است که «پروژه سرمایه‌داری را برای پیوند قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی روشن و ممکن ساخته است.» [۳۴] در موارد دیگر، آن‌ها بر اهمیت این موضوع تأکید می‌کنند که هنوز حق حاکمیت به یک مرکز واقعی فراملی منتقل نشده؛ مرکزی که بدون آن مشروعیت امپراتوری جدید بی‌اثر باقی خواهد ماند. [۳۵] و در مورد این که امپراتوری تا چه اندازه همه‌ی دولت‌ها و نیروهای اجتماعی درون آن‌ها را بازسازی کرده، ادعای هارت و نگری مبنی بر این که «امروز آمریکا و برزیل، بریتانیا و هند تفاوت ماهوی ندارند، بلکه تنها تفاوت‌های درجه‌ای دارند»، آن قدر بی‌استدلال است که به نظر نامعقول می‌آید.

در تنها جایی که آن‌ها تلاش می‌کنند نوعی نقشه از قدرت امپراتوری ارائه دهند، [۳۶] یک هرم ترسیم می‌کنند که در رأس آن ابرقدرت آمریکا قرار دارد، آن هم به دلیل «داشتن هژمونی بر استفاده جهانی از زور — ابرقدرتی که می‌تواند به‌تنهایی عمل کند اما ترجیح می‌دهد با دیگران زیر چتر سازمان ملل همکاری کند». این «دیگران» که در سطح دوم هرم قرار دارند، (به‌طرز تناقض‌آمیزی با توجه به نظریه‌ی آن‌ها درباره زوال دولت) دولت-ملت‌ها هستند، به‌ویژه گروهی از آن‌ها که «بزارهای پولی جهانی را کنترل می‌کنند» و از طریق جی هفت و محافل نخبگان نوع داووس و هم‌چنین از طریق «مجموعه‌ای ناهمگون از انجمن‌ها» نامشخص که قدرت «فرهنگی و زیست‌سیاسی» را در سطح جهانی به کار می‌برند، به هم پیوسته‌اند. تنها در زیر این سطح در هرم، «شبکه‌های شرکت‌های سرمایه‌داری فراملی» قرار دارند؛ اما پس از این که به ما گفته شد که آن‌ها «زیر سطح اول و بالاترین رده» قرار دارند، از آن‌ها به‌عنوان «بیان‌گر اوج یگانه و یک‌دست فرماندهی جهانی» یاد می‌شود. [۳۷] بدون توجه به سردرگمی ناگزیر خواننده در این نقطه، هارت و نگری سریعاً به «سطح سوم و گسترده‌ترین بخش هرم» می‌پردازند که شامل گروه‌هایی است که نماینده‌ی منافع مردمی در ساختار قدرت جهانی هستند؛ مجموعه‌ای از نمایندگان «جامعه‌ی مدنی جهانی» (از سازمان‌های غیردولتی گرفته تا رسانه‌ها و کلیساها) در کنار «دولت‌های کوچک و فرودست.» اما این هرم با مرزهای مشخص از دولت‌های بزرگ و کوچک سپس از قلمرو زوده می‌شود — نه چندان به واسطه‌ی نفوذ قدرت شبکه‌ای قانونی آمریکا، بلکه بیش‌تر از طریق پول و به‌ویژه «ارتباطات»:

«ممکن است به نظر برسد که آمریکا روم جدیدی است، یا مجموعه‌ای است از روم‌های جدید: واشنگتن (بُلمب)، نیویورک (پول) و لس‌آنجلس (رسانه). با این حال، هرگونه تصور سرزمینی از فضای مادی، دائماً با انعطاف‌پذیری، تحرک و بی‌مکانی اساسی در هسته‌ی سازوبرگ امپراتوری بی‌ثبات می‌شود. شاید انحصار زور و تنظیم پول بتواند نوعی ویژگی جزئی سرزمینی به آن بدهد، اما ارتباطات نمی‌تواند. ارتباطات به عنصر مرکزی تبدیل شده که روابط تولید را برقرار، توسعه‌ی سرمایه‌داری را هدایت و نیروهای تولیدی را نیز دگرگون می‌سازد.» [۳۸]

اگر چنین تصویری ایجاد شود که شرکت‌های سرمایه‌داری که شبکه‌های ارتباطی را مالک می‌شوند و کنترل می‌کنند (و هم‌چنان این شبکه‌ها را با هم‌کاری دولت‌ها اداره می‌کنند) همان چیزی است که در این کتاب مدنظر است، این تصور برای این نظریه‌ی امپراتوری بیش از حد ساده‌انگارانه خواهد بود. چرا که منظور آن‌ها از «ارتباطات» چیز دیگری است و به‌مراتب به دشواری می‌تواند تعریف شود: آن‌ها از «قدرت همه کسانی که در فرایند تعاملی ارتباط شرکت دارند» سخن می‌گویند. «در این‌جا، ارتباطات در حوزه‌ی گردش سلطه‌ی امپراتوری بر شکل‌های جدید تولید، به گسترده‌ترین شکل خود در قالب‌های مویرگی منتشر می‌شود.» برای درک این موضوع، باید به اقتصاد سیاسی آن‌ها بازگردیم.

اقتصاد سیاسی امپراتوری: نامادیت تولید نامادی

اقتصاد سیاسی امپراتوری جدید نزد هارت و نگری با وام‌گیری دیدگاه ساده‌انگارانه‌ی رابرت رایش آغاز می‌شود که بنا به آن توسعه‌ی بازار جهانی تا ربع آخر سده بیستم «تمامی مرزهای ملی را پشت سر گذاشته» و حتی مفهوم شرکت‌های ملی، اقتصاد ملی و نیروی کار ملی را «بی‌معنا» ساخته بود. [۳۹] اما هارت و نگری از این فراتر می‌روند و با شور و حرارت، برداشت دست‌دوم پست‌فوردیسم از رایش را می‌پذیرند و آن را «آزادی دستمزد» می‌نامند. آن‌ها «روح شبکه‌ای» قانون اساسی آمریکا را با یک رژیم تولیدی انضباطی جدید پیوند می‌دهند؛ رژیمی که «میل به فرار از انضباط را ایجاد می‌کند و تمایل به تولید انبوه‌ای از کارگران نامنضبط را که خواهان آزادی هستند» به بار می‌آورد، و امپراتوری دقیقاً از همین ترکیب ساخته می‌شود.

مشکل در این‌جاست که هارت و نگری با حرکت به سمت وضعیت کنونی حاضر، نه نظریه‌ی مصرف نامکفی بلکه هر گونه نظریه‌ی بدیل کل سرمایه‌داری، عدم‌تعادل‌های کلان و بحران‌های نظام‌مند را نیز کنار می‌گذارند. نظریه‌ی مصرف نامکفی بدون هیچ نظریه‌ی اقتصادی جای‌گزینی درباره بحران‌های سرمایه‌داری کنار گذاشته می‌شود. **امپراتوری**، همان‌طور که الکس کالینیکوس گفته است، «راهنمای چندانی برای کسانی نیست که به دنبال درک گستره‌ی تداوم سازوکارهای بحران سرمایه‌داری در دنیای

امروز هستند.» [۴۰] در نهایت، آن چه باقی می ماند اقتصادی سیاسی است که کانون توجه خود را به محیط کار محدود می کند و گرایش به نوعی جبرگرایی فناورانه‌ی سطحی دارد. تضادهای اقتصادی امپراتوری اکنون به طور مستقیم در سپهر تولید، تغییرات فناوری و نهادی خلاصه شده در «اطلاع‌رسانی» و در نیروی کار جدید ادعایی که نتیجه‌ی این تغییرات است، جای می گیرد.

شغل‌های جدید «بسیار متحرک هستند و مهارت‌های انعطاف‌پذیر را در بر می گیرند» و عمدتاً با «نقش مرکزی دانش، اطلاعات، عواطف و ارتباطات» مشخص می شوند. [۴۱] این وضعیت به «شیوه‌ای جدید از انسان شدن» اشاره دارد [۴۲]، و در حال حاضر تنها این سوژکتیویته‌ی انقلابی است که تهدیدی برای ثبات نظام به شمار می رود. بدیهی است که تغییرات مهمی در ساختار کار و سیستم‌های اطلاع‌رسانی - ارتباطی رخ داده و این تغییرات تأثیرات عمیقی بر کارگران و روابط کاری گذاشته‌اند که باید در هر تحلیل جدی از ماهیت و سیاست‌های دوران ما ادغام شوند. اما شتاب‌زدگی مدگرایانه برای معرفی آن چه که بخشی از آن جدید است به عنوان تغییری انقلابی، هم از نظر محتوا و هم از نظر ظرفیت ایجاد دگرگونی، به شکلی افراطی سطحی است.

هارت و نگری با تأثیر اطلاع‌رسانی بر بخش‌های «قدیمی» صنعتی شروع می کنند. این نقطه شروع سازنده‌ای است. چپ به راحتی پویایی سرمایه‌داری را نادیده گرفته و استدلال کرده که بخش‌های صنعتی سنتی در حال افول نهایی هستند، در حالی که «اقتصاد جدید» به سپهرهای خاصی محدود شده است. آن چه به ویژه به سرمایه‌داری آمریکا پایه‌ی مادی برای بازتولید گسترده‌اش امروزه داده، تا حد زیادی اشاعه‌ی فناوری‌های جدید در سراسر اقتصاد است، نه به عنوان نیرویی مستقل بلکه در بستر سایر استراتژی‌های مدیریتی که به واسطه‌ی رقابت و کشمکش طبقاتی هدایت می شوند. در صنعت خودروسازی، برای مثال، فناوری اطلاعاتی جدید نقشی حیاتی در تحول فرآیندهای طراحی و ابزارسازی، حسابداری و هماهنگی، برون‌سپاری و ارتباط با تأمین‌کنندگان تولید «سر وقت» (Just-in-time)، فرآیندهای درون کارخانه و نقش‌های کارگران و پیوندهای میان تولید و مصرف ایفا می کند. هارت و نگری به ویژه بر این مورد آخر تأکید دارند و استدلال می کنند که به دلیل اطلاعات و ارتباطات، مصرف‌کنندگان «نقش جدیدی در تولید ایفا می کنند.» [۴۳] در حالی که درست است که تولید اکنون بیش تر با بازار هماهنگ شده، این موضوع چندان حیرت‌آور نیست. صنعت خودروسازی از دهه‌ی ۱۹۲۰ بیش تر نسبت به سلیقه‌های مصرف‌کنندگان حساس شده بود (آلفرد اسلون از جنرال موتورز بر اهمیت تغییر مدل‌ها نسبت به تمرکز فورد بر صرفه‌جویی در تولید انبوه تأکید داشت) و - مهم تر این که - تعداد اندکی از کارگران خودروسازی توانستند کار خود را به عنوان تحولی اساسی و کم تر «مادی» تجربه کنند. به همین ترتیب، هارت و نگری به رابطه‌ی بین رشد ظرفیت اطلاعات و تمرکززدایی فضایی تولید اشاره می کنند (هم‌چنین به درستی

افزایش توانایی مدیریت و کنترل مرکزی تولید غیرمتمرکز را ثبت می‌کنند). اما با تولید «سر وقت»، بسیاری از قراردادهای برون‌سپاری همچنان در سطح منطقه‌ای یا حتی محلی باقی مانده‌اند و به‌طور فزاینده‌ای شامل تأمین‌کنندگانی می‌شوند که با قراردادهای جمعی «انعطاف‌پذیرتر»، محصولات خود را در همان مکانی که کارخانه مونتاژ اصلی قرار دارد، تولید می‌کنند. [۴۴] در هر حال، از سردرگمی‌های همیشگی کتاب هارت و نگری است که، پس از اشاره (و حتی تأکید بیش از حد) به تحولاتی که انقلاب اطلاعات و کامپیوتر در تولید در یک بخش صنعتی قدیمی مثل صنعت خودروسازی با «بازتعریف و بازسازی فرآیندهای تولید» به وجود آورده، [۴۵] بلافاصله چرخش کرده و اعلام می‌کنند که «کارخانه‌های خودروسازی در دهه‌ی ۱۹۹۰، در مقایسه با تولید با ارزش بالای خدمات، جایگاهی فرعی در اقتصاد جهانی دارد.» [۴۶]

در بخش خدمات است که هارت و نگری در واقع می‌خواهند تحول چشم‌گیر تولید، از جمله «کار غیرمادی» جدید شامل وظایف تحلیلی و نمادین و «تولید و دست‌کاری عواطف [که] نیاز به تماس انسانی دارد» را جای دهند. [۴۷] در این‌جا بررسی برخی از ارقام — که بسیار کم به آن‌ها اشاره می‌کنند — مفید خواهد بود. جدیدترین پیش‌بینی‌ها برای دهه ۲۰۰۰-۲۰۱۰ از وزارت کار آمریکا نشان می‌دهد که گروهی وسیع که در این مطالعه با عنوان «مشاغل فناوری اطلاعات» نامیده می‌شود، با پیش‌بینی تقریبی دو برابر شدن مشاغل (افزایش حدود ۱.۸ میلیون شغل)، سریع‌ترین رشد را در بازار کار خواهند داشت. [۴۸] اما:

- حتی تا سال ۲۰۱۰، این مشاغل کم‌تر از ۲/۴ درصد از کل مشاغل اقتصاد را تشکیل خواهند داد.
- در مقایسه با تعداد مشاغل در حوزه «فناوری اطلاعات»، انتظار می‌رود هر یک از گروه‌های زیر دست‌کم به همان اندازه در سال ۲۰۱۰ کارگر داشته باشند: کارمندان مالی، خدمات حفاظتی (پلیس، آتش‌نشانان، نگهبانان امنیتی) و صندوق‌داران. تعداد رانندگان اتوبوس، کامیون و تاکسی اندکی بیش‌تر خواهد بود و کارگران بخش حمل و نقل مواد ۴۰ درصد بیش‌تر خواهند بود. تعداد کارگران بخش نگهداری از ساختمان و نظافت محیطی ۶۰ درصد افزایش می‌یابد و همچنین ۶۰ درصد بیش‌تر در خدمات غذا و نوشیدنی به کار گرفته خواهند شد. تعداد افراد شاغل در ساخت و ساز دو برابر این میزان خواهد بود و تعداد منشی‌ها حدوداً ۲.۵ برابر افزایش خواهد یافت.
- اگرچه بسیاری از مشاغل جدید در اقتصاد نیاز به آموزش بالاتر از سطح دبیرستان خواهند داشت، اما تا سال ۲۰۱۰، سه نفر از هر پنج نفر همچنان به آموزشی کم‌تر از تحصیلات پس از متوسطه نیاز خواهند داشت و بیش از نیمی از مشاغل تنها به آموزش کوتاه‌مدت تا میان‌مدت در محل کار نیاز خواهند داشت.

البته جای بحث پیرامون تعریف کارگران «اطلاعاتی» وجود دارد، اما هیچ‌گونه اصلاح و بازبینی نمی‌تواند نشان‌دهنده‌ی تغییری پارادایمی در نوع محیط‌های کاری باشد که در آن‌ها بیش‌تر کارگران روزگار می‌گذرانند. بی‌تردید، تاثیر فناوری دیجیتال جدید به همهی «دیگر» بخش‌های یادشده نفوذ کرده است. اما چه اهمیتی دارد؟ آیا کار امروز به طور عمده «نامادی» است، حتی اگر جسمانی و عاطفی باشد، به این معنا که محصولات آن ناملموس‌اند؟ آیا کار به‌طور عمده «احساس راحتی، آسودگی، رضایت، هیجان یا شور و شوق» به ارمغان می‌آورد؟ [۴۹] آیا این موضوع در مورد یک تکنسین اشعه‌ی ایکس، یا حتی یک تحلیل‌گر سیستم، صادق است؟ انقلاب برای صندوق‌داران و کارمندان فروشگاه‌ها کجاست، اگر آن‌ها از اسکنرهای نوری برای ثبت قیمت‌ها و ردیابی موجودی استفاده کنند، یا برای نظافت‌کارانی که به جای تعمیر سیستم‌های گرمایشی یا ترموستات‌ها، ماژول‌های الکترونیکی را جای‌گزین می‌کنند؟ این‌که افراد بیش‌تری درگیر «کار عاطفی ارتباط و تعامل انسانی» می‌شوند، چه معنایی دارد، [۵۰] مثلاً در بخش‌های مراقبت بیمارستانی، خدمات اجتماعی، آموزش، یا خدمات غذایی؟

بعداً به این پرسش بازخواهیم گشت که آیا این روایت از سه دهه پس از آغاز این روندها واقعاً نشان‌دهنده‌ی یک مبارزه‌ی جدید بنیادین و آگاهی نوین در میان چنین کارگرانی است، و این‌که آیا این امر، ملاحظات استراتژیک انقلاب را که هارت و نگری مطرح می‌کنند پایدار می‌سازد یا نه. فعلاً، آن‌چه باید به آن توجه شود این است که «انسان‌شناسی فضای سایبری» آن‌ها بر پایه‌ی اقتصادی سیاسی بسیار سطحی از انقلاب ارتباطات بنا شده که زیربنای تولیدی امپراتوری را به این شکل تعریف می‌کند. شواهد آن‌ها از نقل‌قول‌ها نشأت می‌گیرد، مثلاً از سخن‌رانی یک مشاور کمیسیون ارتباطات فدرال آمریکا که گفته بود بزرگ‌راه اطلاعاتی جدید «شرایط و واژگان تولید و حکومت جهانی را فراهم می‌کند، همان‌طور که ساخت جاده‌ها برای امپراتوری روم این کار را می‌کرد.» [۵۱] آن‌ها به اختصار به «رقابت بین شرکت‌های فراملی برای تثبیت و تحکیم شبه‌انحصارها بر معماری اطلاعاتی جدید» اشاره می‌کنند؛ و اذعان می‌کنند که این امر «خطوط جدیدی از نابرابری و طرد را هم در کشورهای غالب و به‌ویژه خارج از آن‌ها» به وجود می‌آورد [۵۲] و با وعده‌های دموکراتیک و برابرطلبانه‌ی فناوری جدید که هارت و نگری بر آن تأکید دارند، در تضاد است. با این حال، آن‌ها درباره‌ی پویایی‌های واقعی بخش‌های جدید ارتباطات سرمایه‌داری، از جمله اضافه‌تولیدی که منجر به بحران امروزی در صنایع مخابرات و صنایع وابسته شده، و نیز در شرکت‌های بازاریابی، حسابداری و مدیریت جهانی جدید هم‌چون انرون و اندرسن (که گزارش‌های آن‌ها رسانه‌ها را پر کرده است) چیز زیادی نمی‌گویند. آیا باید این بحران‌ها را به عنوان شواهدی بر این‌که نظام مالکیت خصوصی در آستانه‌ی سقوط است درک کنیم؟ هارت و نگری ادعا می‌کنند که «مالکیت خصوصی... در این وضعیت جدید، دنیایی از تولید که شامل ارتباطات و شبکه‌های اجتماعی، خدمات تعاملی و زبان‌های مشترک

است،... دیگر کم‌تر به اشیای مادی‌ای که ساخته و مصرف می‌شوند، بلکه بیش‌تر به خدمات و روابط مشترک تولیدی تعلق دارد.» [۵۳] بدون یک اقتصاد سیاسی که نظریه‌ای از بحران در سرمایه‌داری اطلاعاتی به ما ارائه دهد، از این چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا این مالکیت خصوصی است که در شیوه‌ی تولید پست‌مدرن از واقعیت جدا شده، چنان که هارت و نگری می‌گویند؟ یا این که آن‌ها خود دچار این توهم‌اند؟

نظریه‌ی انقلاب در مقابل امپراتوری: انبوهه‌ای از طفره‌روی

تمایزی که هارت و نگری قصد دارند میان امپراتوری جدید امروز (و «منافع امپراتوری» آن) و امپریالیسم قدیم («منافع امپریالیستی») قائل شوند، واقعاً مهم است. اما این تمایز تنها از طریق رویکردی به سرمایه‌داری معاصر قابل فهم است که بسیار فراتر از آن‌چه هارت و نگری قادر به نشان دادنش هستند، عمل می‌کند و آن فرآیندهای جهانی‌شدن اقتصادی، سیاسی و نظامی را آشکار می‌سازد که به واسطه‌ی آن‌ها، مشخصاً دولت آمریکا، و نه آن مفهوم بی‌شکل «امپراتوری» که در واکاوی نظری هارت و نگری حضور دارد، «تور خود را به گونه‌ای فراگیر پهن می‌کند تا تمام روابط قدرت را در نظم جهانی خود دربرگیرد». هارت و نگری می‌پذیرند که این امپراتوری جدید و فرآیندهای زیربنایی آن «متناقض بوده و متناقض باقی خواهد ماند». مهم‌تر از همه، منظور آن‌ها این است که با وجود مشروعیت‌یافتن این امپراتوری بر اساس ارزش‌های جهانی صلح و عدالت، «در قالب اجماعی که در اطراف جهان در میان «توده‌ها» شکل گرفته باشد، متجسم نخواهد شد». اما هم‌هنگام، استنتاج آن‌ها از این ملاحظه که به این انگاره راه می‌برد که «امپراتوری در بحران زاده می‌شود و خود را در بحران نشان می‌دهد» [۵۴] — که بر اساس این باور آنهاست که تمامی نظم‌های مستقر «همیشه در بحران» هستند [۵۵]، نوعی افراط مفهومی است که در سراسر کتاب به چشم می‌خورد — آن‌ها تضادها و ناپایداری‌ها را با بحران‌های نظام‌مند مجزا اشتباه می‌گیرد. این برداشت هم‌چنین با استدلال خودشان، که در مقدمه‌ی این متن نقل شده بود یعنی استدلال مرتبط با چگونگی جلوگیری و کنترل بحران‌ها در نظم امپراتوری جدید، متناقض است و هم‌چنین تا حدی از مشروعیتی که «انبوهه» به امپراتوری جدید آمریکا می‌بخشند، غفلت می‌کند، امری که نمی‌توان به سادگی از آن چشم‌پوشی کرد و چنانکه خواهیم دید هارت و نگری تمایل به این کار دارند.

پس از نگارش مطالب زیادی در کتاب در ستایش خلاقیت قانونی دولت آمریکا و طبقه حاکم آن، کلید درک گذشته و تعیین آینده همانا در نهایت در دستان پرولتاریای آمریکایی قرار می‌گیرد. آن‌ها به‌ویژه در یک بخش شگفت‌انگیز از توضیحات خود درباره‌ی ظهور امپراتوری، اصرار دارند که این نظم جهانی جدید در واقع با «قدرت و خلاقیت پرولتاریای آمریکا» تعیین می‌شود [۵۶] که به زعم آن‌ها «آرزوها و نیازهای

کارگران بین‌المللی یا چندملیتی را به طور کامل‌تری بیان می‌کند. هارت و نگری به جای این که این پرولتاریا را به دلیل «نماینده‌گی ضعیف حزبی و اتحادیه‌ای» خود «ضعیف» بدانند، چنان که معمولاً تصور می‌شود، به طرز اغراق‌آمیزی حتی از نظر خودشان که خود را اتونومیست می‌دانند، طبقه‌ی کارگر آمریکا را «قدرتمند» می‌دانند، چرا که تصور می‌کنند بزرگ‌ترین فضیلت کارگران در این است که یا سازمان‌دهی نشده باقی بمانند یا سازمان‌دهی نمی‌شوند («درون» و هم‌چنین «بیرون کارخانه‌ها») و بدین ترتیب می‌توانند بیش‌ترین درجه‌ی «تضادآفرینی» را نشان دهند و «تهدیدهای جدی و جای‌گزین‌های خلاقانه» به‌وجود آورند. آن‌ها در تایید این ادعا، به جای ارائه‌ی رویدادها یا اعمال واقعی، چیزی بیش از موارد زیر ارائه نمی‌دهند:

«جنبش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ آگاهی سرمایه‌داری از نیازش به تغییر پارادایم تولید را پیش‌بینی و شکل و ماهیت آن را دیکته کردند... [سرمایه] به دلیل توسعه‌ی کار غیرمادی تهدید شد، زیرا می‌دانست که تحرک عرضی و ترکیب نیروی کار جهانی ظرفیت ایجاد بحران‌ها و تضادهای طبقاتی جدیدی را در سطحی فراهم می‌آورد که پیش‌تر هرگز تجربه نشده بود. بازسازی تولید، از فوردیسم به پسافوردیسم، از مدرنیزاسیون به پسامدرنیزاسیون، با ظهور ذهنیت جدیدی پیش‌بینی شده بود... سرمایه‌ی نیازی به ابداع یک پارادایم جدید نداشت (حتی اگر قادر به این کار بود) زیرا این لحظه واقعاً خلاقانه قبلاً اتفاق افتاده بود. مشکل سرمایه بیش‌تر تسلط بر یک ترکیب جدید بود که به صورت خودمختار تولید شده و در رابطه جدیدی با طبیعت و کار تعریف شده بود، رابطه‌ای از تولید خودمختار... تنها ساختار سرمایه‌ای که قادر به شکوفایی در جهان جدید خواهد بود، آن‌هایی هستند که خود را با ترکیب جدید غیرمادی، تعاونی، ارتباطی و عاطفی نیروی کار تطبیق دهند و بر آن حکمرانی کنند. [۵۷]

آنها در غیاب هرگونه شواهد واقعی برای این ادعای چشم‌گیر، در عوض یک اصل‌شناختی ارائه می‌کنند (که به نظر می‌رسد هم‌چنین به آن‌ها اجازه می‌دهد که زمان زیادی را برای توضیح «تبوغ سیاست‌مداران و سرمایه‌داران آمریکایی» در عملکرد امپراتوری صرف نکنند — نظیر بررسی‌شان درباره‌ی دوره‌ای از ۱۷۷۶ تا میانه‌ی سده‌ی بیستم):

ما باید فراتر از منطق فوری استراتژی و برنامه‌ریزی سرمایه‌داری نگاه کنیم... برای درک این فرآیند از منظر عناصر فعال آن، لازم است دیدگاه طرف مقابل را اتخاذ کنیم — یعنی دیدگاه پرولتاریا به همراه بقیه جهان غیرسرمایه‌داری که به تدریج به روابط سرمایه‌داری کشیده می‌شوند. قدرت پرولتاریا محدودیت‌هایی را بر سرمایه تحمیل می‌کند و نه تنها بحران را تعیین می‌کند بلکه ماهیت تحول را نیز مشخص می‌کند. پرولتاریا در واقع شکل‌های اجتماعی و تولیدی را که سرمایه در آینده اتخاذ خواهد کرد، ابداع می‌کند. [۵۸]

ما معمولاً تلاش برای قرار دادن مبارزه‌ی طبقاتی در مرکز هر تحلیل از توسعه سرمایه‌داری را تحسین می‌کنیم (و تلاش هارت و نگری برای ادغام این مفهوم دست‌کم به عنوان یک پادزهر خوش‌آمد برای اثر اخیر رابرت برنر است، حتی اگر هم‌زمان به سوی افراط دیگری بروند و به سادگی اهمیت رقابت سرمایه‌داری در مرکز تحلیل او نادیده بگیرند). [۵۹] اما قدرت بلامنازع پرولتاریای آمریکای معاصر که آن‌ها مایلند به توده‌های جهان نیز نسبت دهند، هرگز نمی‌تواند تحت هیچ بررسی جدی پایدار بماند، و هم‌چنین ما را در توسعه‌ی استراتژی‌های انقلابی کافی پیش نمی‌برد. اساساً هیچ مکانی برای ریشه‌دواندن سیاست‌های جدی تحول‌آفرین در دنیایی که از یک امپراتوری مجازی و یک پرولتاریای مجازی تشکیل شده است، وجود ندارد.

پرولتاریای مجازی چیست؟ ما می‌توانیم با تعریف آن‌ها موافق باشیم که این پرولتاریا طبقه کارگر را فراتر از کارگران صنعتی سنتی و فراتر از جهان کار خود می‌برد (اگرچه هر دوی این اصلاحات اکنون دیگر هیچ تازگی ندارند) و ما تلاش آن‌ها را برای یافتن یک هسته‌ی استراتژیک جدید در میان پرولتاریای گسترده‌تر تحسین می‌کنیم. اما آیا واقعاً می‌توانیم به مقاومت و اعتمادبه‌نفس جدیدی که هارت و نگری در میان کارگران جدید اطلاعاتی و خدماتی مشاهده می‌کنند، اعتبار بدهیم؟ آیا آن‌ها چیزهای جدیدی می‌دانند، کنترل بیش‌تری بر محل کار خود دارند، به گونه‌ای متفاوت با یک‌دیگر ارتباط دارند، با انتظارات متفاوتی به کار می‌آیند، با رؤیاهای متفاوتی به خانه می‌روند؟ آیا آن‌ها لزوماً مشتریان خود را به عنوان متحدان بالقوه می‌بینند، آیا این تجربه لزوماً حس جدیدی از جمع‌گرایی را ایجاد می‌کند؟ آیا کار آن‌ها ذاتاً اجتماعی‌تر از هم‌کاری اجتماعی‌ای است که در تولید کالاها درگیر است؟ یا همانند پرولتاریای صنعتی، انسانیت آن‌ها با زمینه‌ای که در آن تکنولوژی تعامل انسانی را میانجی‌گری می‌کند محدود شده، مگر و تا زمانی که انسان‌ها از طریق مبارزه ظرفیت‌های عاملیت خود را کشف کنند؟

حتی مشکلات بیش‌تری نیز در نحوه‌ی ارتباط مبهم آن‌ها میان این هسته‌ی استراتژیک پرولتاریا با «انبوهه‌ی» امروز وجود دارد. هر دو اصطلاح شامل دسته‌بندی‌های وسیعی از ستم (جنسیت، نژاد، قومی-ملی و غیره) هستند، اما آن‌چه به‌ویژه دومی را مشخص می‌کند «تحرک و چندگونگی جدید سوژه‌ها» است؛ جایی که «خانه‌به‌دوشی و اختلاط نژادی به عنوان موضوعات فضیلت‌مند ظاهر می‌شوند»، و جایی که «قدرت‌گردش» در مرزها به‌عنوان «خلاقانه‌ترین نیروی» رهایی‌بخش امروز ظاهر می‌شود. [۶۰] آن‌ها به‌درستی می‌پرسند که در کجا «بخش‌های بزرگ نوآور تولید غیرمادی، از طراحی تا مد و از الکترونیک تا علم بدون «کار غیرقانونی» توده‌های عظیمی که به‌سوی افق‌های درخشان ثروت و آزادی سرمایه‌داری بسیج شده‌اند؟» اما چه چیزی آن‌ها را انقلابی‌تر از نسل‌های پیشین مهاجران می‌سازد؟ آیا تمایل آن‌ها برای رهایی، که در واقع پس از تمام رنج‌ها و شکست‌هایی که این مهاجرت را ناگزیر می‌کند واقعی است،

به آن‌ها اجازه می‌دهد تا «فضاهای جدیدی را بازپس گیرند، که در اطراف آن‌ها آزادی‌های جدید...، شکل‌های جدیدی از زندگی و همکاری ساخته می‌شود»، تقریباً به همان اندازه که به گفته‌ی هارت و نگری از دولت و سرمایه مستقل‌اند؟ آیا آن‌ها کم‌تر از دیگران مستعد گرفتار شدن در دام رؤیای آمریکایی‌اند؟ درحالی‌که هارت و نگری در آن‌چه انبوهه در این زمینه نشان داده به گزافه‌گویی می‌افتند، به یکباره بسیار واقع‌بین‌تر می‌شوند:

«با این حال، به رسمیت شناختن خودمختاری انبوهه‌ی متحرک^{۶۰} تنها ما را به پرسش واقعی رهنمون می‌سازد. آن‌چه باید درک کنیم این است که چگونه انبوهه به‌عنوان یک قدرت سیاسی ایجابی سازمان‌دهی و بازتعریف می‌شود... این ما را به پرسش‌های اساسی بازمی‌گرداند: چگونه کنش‌های انبوهه سیاسی می‌شود؟ چگونه انبوهه می‌تواند انرژی‌های خود را در برابر سرکوب و تقسیم‌های سرزمینی بی‌وقفه‌ی امپراتوری سازمان‌دهی و متمرکز کند؟» [۶۱]

این‌ها واقعاً پرسش‌های مناسبی هستند، اما وقتی هارت و نگری می‌پرسند «چه وظیفه‌ی مشخص و انضمامی به این پروژه سیاسی جان می‌بخشد؟» [۶۲]، پاسخی که می‌دهند گویاست. آن‌ها اذعان می‌کنند که شیوه‌شان در طرح مسئله «تا حدودی انتزاعی باقی می‌ماند» و تصدیق می‌کنند که «در این مقطع نمی‌توانند بگویند» چه «پراتیک‌های مشخص و انضمامی به این پروژه جان می‌بخشد.» [۶۳] در عوض، با ارائه‌ی برنامه‌ای شامل سه مطالبه‌ی سیاسی مرکزی نتیجه‌گیری می‌کنند: شهروندی جهانی، درآمد سالانه‌ی تضمین‌شده، و حق بازتصرف. نخستین این‌ها، یعنی «شهروندی جهانی»، اساساً شامل جهان‌شمول‌سازی برابری لیبرالی است که در چارچوب دولت-ملت وعده داده شده است. با این‌که این مطالبه به لحاظ تاریخی مترقی است و قطعاً برای مبارزه‌ی فوری به‌منظور محدود کردن استثمار کارگران بدون مدارک قانونی از طریق اعطای حمایت قانونی حیاتی است، اما چندان تحول‌آفرین به‌نظر نمی‌رسد. در سطح داخلی، تداوم نابرابری‌های طبقاتی همان پرسش‌های اساسی قدیمی را درباره ترجمه‌ی شهروندی به حقوق واقعی (مانند امنیت شغلی و میزانی از دموکراسی در محل کار) مطرح می‌کند؛ در هر صورت، دوباره به مطالبه از دولت‌های ملی برمی‌گردیم. در سطح بین‌المللی، این مطالبه این موضوع را پیش می‌کشد که آیا تمرکز استراتژیک بر تسهیل جابه‌جایی جغرافیایی (که به‌طور اجتناب‌ناپذیری به نفع برخی افراد و طبقات است) توسعه‌ی جوامع و مناطق فقیری را که مهاجران از آن‌ها مهاجرت می‌کنند، تحت تأثیر قرار می‌دهد یا نه. به علاوه، اعمال و محتوای چنین مطالبه‌ای پیچیدگی‌های متعددی را مطرح می‌کند: هارت و نگری چه استانداردها و محدوده‌ای از حقوق را پیشنهاد می‌کنند؟ این حقوق چگونه در سراسر دولت‌ها تضمین خواهند شد؟ از چه کسانی خواسته می‌شود این حقوق را فراهم کنند؟

مطالبه‌ی دوم به مسئله چگونگی تحقق حقوق اجتماعی اساسی برای برابری شرایط درون لیبرالیسم می‌پردازد — یعنی یک دستمزد اجتماعی و حداقل درآمد تضمین‌شده برای همه. اما اگرچه این مطالبه پیشرفتی نسبت به لیبرالیسم محسوب می‌شود، هم‌چنان به‌طور اساسی در سنت سوسیال‌دموکراتیک باقی می‌ماند که بر حوزه‌ی توزیع تمرکز می‌کند و نه بر روابط اجتماعی تولید. (در واقع، ایده یک حداقل تضمین‌شده را روشن‌فکران جناح راست لیبرتارین مانند میلتون فریدمن در دهه‌ی ۱۹۷۰ مطرح کردند که آن را راهی برای عقلانی‌سازی و نیز غیرسیاسی‌سازی رفاه می‌دیدند). البته می‌توان این مفهوم را با تعیین سطحی از حداقل درآمد که در عمل نیروی کار را غیرکالایی و عملکرد بازارهای کار سرمایه‌داری را مختل می‌کند، رادیکالیزه کرد. این موضوع اما مسئله‌ی پیچیده دیگری را نادیده می‌گیرد: پیامدهای این مطالبه بر مشروعیت آن در میان طبقه کارگر شاغل چیست؟ در چارچوب سرمایه‌داری کنونی، کسانی که کار می‌کنند نه فشار انضباطی لازم را دارند و نه ظرفیت تولیدی کافی برای تأمین آن «حداقل» بالای موردنظر را. اما اگر این مشکل به مطالبه‌ی گام‌های فوری برای پایان دادن به قدرت سرمایه و حذف سرمایه‌داری منجر شود، چرا تظاهر کنیم که این مطالبه برای یک درآمد تضمین‌شده، مطالبه‌ای است مربوط به دوران گذار؟

و سرانجام، به مطالبه‌ی سوم می‌رسیم: «بازپس‌گیری وسایل تولید... و دسترسی آزاد و کنترل بر دانش، اطلاعات، ارتباطات و تأثیرات». این همان مطالبه‌ی سنتی سوسیالیستی است که هارت و نگری نیز به آن اذعان می‌کنند. [۶۴] این مطالبه به‌راستی رادیکال است و همین رادیکالیسم آن را از دو پیشنهاد دیگر جدا می‌کند. به همین دلیل، این مطالبه مستقیماً پرسش‌های بنیادی را که هارت و نگری مطرح کرده ولی پاسخی برای آن ارائه نداده‌اند، دوباره زنده می‌کند: چه نوع جنبش‌هایی در واقع می‌توانند ظرفیت‌های ایدئولوژیک و سازمانی مستقل برای بازپس‌گیری وسایل تولید و ارتباطات از سرمایه را پرورش دهند؟ چه نوع جنبش‌هایی می‌توانند قدرت دولتی را به‌دست بگیرند و آن را به‌گونه‌ای رادیکال دموکراتیک کنند، به نحوی که این قدرت به ابزاری برای بسیج «انبوهه» به‌منظور دموکراتیک‌سازی اقتصاد و ارتباطات تبدیل شود؟

به‌رغم ادعاهای مخالف، «ضد امپراتوری» هارت و نگری در مورد مقاومت در برابر امپراتوری است، نه تحول آن. البته مقاومت امر مطلوبی است؛ زیرا فضایی برای امید و توسعه‌ی امید به سیاستی پایدار ایجاد می‌کند. اما مقاومت به عنوان هدفی فی‌نفسه، خطراتی نیز به همراه دارد. مسئله فقط این نیست که این مقاومت به اندازه کافی پیش نمی‌رود، بلکه این خطر نیز وجود دارد که دستاوردهای حاصل را تحلیل برد. افزون بر این، در حدی که این رویکرد ماجراجویی را ترغیب کند، می‌تواند سبب جدا شدن مبارزه‌جویی از

پایگاه خود شود، به جای آن که پیوندهایش با آن پایگاه را تقویت کند، با تمام پیامدهایی که این امر برای انزوا و سپس سرکوب در پی خواهد داشت.

این نکات انتزاعی نیستند. ناتوانی در بهره‌گیری از مبارزات، در تبدیل آن‌ها به تلاش‌هایی انباشتی و نه پراکنده، و محدود کردن زمینه برای سرکوب دولتی، از زمان مبارزات دانش‌جویی و کارگری اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ گریبان‌گیر چپ بوده است. و در اندیشیدن به آینده‌ی جنبش ضد جهانی‌سازی این نگرانی امروز کم‌تر از گذشته نیز نیست. [۶۵]

شکست در فراتر رفتن از مقاومت راه، البته، به‌سختی می‌توان به پای هارت و نگری و اتونومیست‌های متأثر از نگری گذاشت؛ این شکست شکستی جمعی است. این‌که به نظر می‌رسد هارت و نگری آن تاریخ و سیاست‌هایش را به چالش می‌کشند، مشکلی نیست؛ ناامیدی از این است که آنان به اندازه‌ی کافی پیش نمی‌روند. تفاوتی هست بین پذیرفتن شکست‌های گذشته برای حرکت رو به پیش، و ارتقا دادن آن شکست‌ها — همان‌طور که هارت و نگری در بحث‌شان درباره‌ی طبقه‌ی کارگر آمریکایی آن‌جام می‌دهند — به مرتبه‌ی پیروزی. این کار نه‌تنها از آموختن از شکست‌های تاریخی جلوگیری می‌کند و پرسش‌های حیاتی را مسدود می‌سازد، بلکه به ایجاد موانعی برای یافتن راه‌بردی بهتر نیز می‌انجامد. افزون بر این، نمی‌توان نپرسید که آیا نگرش آن‌ها به مقاومت به‌عنوان راه‌برد، پارامترهای تحقیق نظری‌شان را تحت تأثیر قرار داده یا نه. نکته‌ای نگران‌کننده این است که یک نظریه‌پرداز برجسته‌ی اتونومیسم طبقه‌ی کارگر همانند نگری، که ایمانش به خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر پیش‌تر نادرست از آب درآمد بود، اکنون دلیل تازه‌ای برای سیاستی مشابه پیدا می‌کند. مسئله‌ای که باید بر آن تأکید کنیم این است که موضوع تعهد ما به رهایی انسانی نیست که محرک تعهد ما به مطالعات نظری می‌شود — این امری است مفروض. بلکه مسئله این است که تنها در صورتی می‌توانیم به آن تعهد و آرمان یاری رسانیم که، به‌گفته‌ی مارکس، نظریه‌ی ما بی‌رحمانه به حقیقت جهان پایبند باشد و به‌طور مداوم نظریه و عمل خود را بازنگری کنیم، زیرا این بازنگری شرطی است برای یک کنش مؤثر و نهایی.

هارت و نگری در نقدهای خود از پیامبران دروغین بنیادگرایی دینی و پسامدرنیسم آکادمیک به این اصول وفادار هستند. آن‌ها این دو گفتمان راه، به‌رغم تضاد آشکارشان، به شکل متناقضی «به هم پیوسته» می‌بینند؛ زیرا نه‌تنها در یک زمان پدید آمده‌اند، بلکه به یک موقعیت واحد نیز پاسخ می‌دهند. افزون بر این، هر دو به یک اندازه از شناخت روشن «ساختارها و منطقی‌های قدرت در جهان معاصر» ناتوان هستند. این ناتوانی از آن روست که آن‌ها این قدرت را از منظر دوگانگی‌هایی چون «آمیختگی در برابر خلوص، تفاوت در برابر هویت، و پویایی در برابر سکون» تحلیل می‌کنند. [۶۶]

رویکرد انتقادی خود هارت و نگری که «به نیاز به یک بازسازی ایدئولوژیک و مادی واقعی از نظم امپراتوری» می‌پردازد، [۶۷] در حقیقت بسیار بهتر است. بنابراین، به طرز ناراحت‌کننده‌ای این کتاب نتوانسته است، به دلایلی که اشاره کردیم، به استانداردی که خود نویسندگان برای رویکرد انتقادی تعیین کرده‌اند، وفادار بماند؛ رویکردی که به گفته‌ی خودشان «باید به‌طور مداوم تلاش کند قدرت‌های خود را بر ماهیت رویدادها و تعیین‌های واقعی فرآیندهای امپراتوری که امروزه جریان دارند، متمرکز کند.»

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Gems and Baubles in Empire* از Leo Panitch and Sam Gindin که در این [لینک](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. کتاب *امپراتوری* به تازگی در فهرست پنج کتاب پرفروش آمازون قرار گرفت.

[2]. Hardt and Negri 2000, p. xiv.

[3]. Hardt and Negri 2000, pp. 8–9.

[4]. Hardt and Negri 2000, pp. 9–10.

[5]. Hardt and Negri 2000, p. 73.

[6]. Hardt and Negri 2000, p. 83.

[7]. Hardt and Negri 2000, p. 87.

[8]. Hardt and Negri 2000, p. xvii.

[9]. Hardt and Negri 2000, p. 205.

[10]. Hardt and Negri 2000, p. xii.

[۱۱]. باید توجه داشت که هارت و نگری در یک یادداشت به آثار انتقادی عمومی درباره‌ی مصرف نامکفی اشاره می‌کنند. آن‌ها در این زمینه تا حدودی مرکزی بودن مصرف نامکفی را تعدیل می‌کنند، اما بعداً بدون هیچ تأثیری به آن ادامه می‌دهند. آن‌ها به انتقادها پاسخ نمی‌دهند، بلکه صرفاً تأکید می‌کنند که «مارکس و لوکزامبورگ ... یک مانع اقتصادی را شناسایی کردند که کمک می‌کند تا توضیح دهد چگونه سرمایه به‌طور تاریخی به گسترش، حرکت به خارج و گنجاندن بازارهای جدید در قلمرو خود سوق داده شده است» (Hardt and Negri 2000, p. 449, note 3). برای داده‌های مفید درباره‌ی تجارت و سرمایه‌گذاری در این دوره، به کتاب‌های Kenwood and Loughheed 1999 و O-Rourke and Williamson 2000 بنگرید.

[۱۲]. این غفلت با عدم توجه به واکنش‌ها در دنیای غیرسرمایه‌داری همراه است. همان‌طور که برون‌سپاری‌های تجاری با شورش‌ها مواجه شدند، قدرت‌های امپریالیستی مجبور شدند به‌طور درونی گسترش یابند تا موقعیت‌هایی را تحکیم کنند که در بسیاری از موارد، منافع نهایی‌شان مشکوک بود. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به Robnson and Gallagher 1961, pp. 462–72.

[۱۳]. کائوتسکی پیش‌بینی کرده بود که دولت‌های سرمایه‌داری لزوماً جنگ نخواهند کرد. لنین اعتراض کرد که هرگونه اشاره به این که رقابت امپریالیستی ممکن است به سرمایه‌داری «صلح‌آمیز» منجر شود، در شرایط سیاسی جنگ جهانی

اول، تأثیر سیاسی فراخوان به انقلاب را که تنها راه پیش رو است، کاهش می‌دهد. رد تحلیل کائوتسکی توسط لینین از طریق یک جدل هم‌زمان، مشکل عمومی‌تری را مطرح کرد — یعنی سیاسی‌سازی بیش از حد نظریه.

- [14]. Hardt and Negri 2000, pp. 14–15.
- [15]. Hardt and Negri 2000, p. 3.
- [16]. Hardt and Negri 2000, p. xiv. Emphasis in text.
- [17]. Hardt and Negri 2000, p. 160.
- [18]. Hardt and Negri 2000, p. 87 & p. 113.
- [19]. Hardt and Negri 2000, p. 146.
- [20]. Hardt and Negri 2000, p. 169.
- [21]. Hardt and Negri 2000, pp. 160–1.
- [22]. Hardt and Negri 2000, p. 164.
- [23]. Hardt and Negri 2000, pp. 166–7.
- [24]. Hardt and Negri 2000, p. 172.
- [25]. Hardt and Negri 2000, p. 173.
- [26]. Hardt and Negri 2000, p. 176.
- [27]. Hardt and Negri 2000, p. 179.
- [28]. Hardt and Negri 2000, p. 266.
- [29]. Hardt and Negri 2000, p. 184.
- [30]. Hardt and Negri 2000, p. 15.
- [31]. Hardt and Negri 2000, p. 181.
- [32]. Hardt and Negri 2000, p. 18.
- [33]. Hardt and Negri 2000, p. 180.
- [34]. Hardt and Negri 2000, p. 9.
- [35]. Hardt and Negri 2000, p. 5.
- [36]. Hardt and Negri 2000, p. 309–13.
- [37]. Hardt and Negri 2000, p. 310. Emphasis added.
- [38]. Hardt and Negri 2000, p. 347.
- [39]. Hardt and Negri 2000, p. 151.
- [40]. Callinicos 2001, p. 51.
- [41]. Hardt and Negri 2000, p. 285.
- [42]. Hardt and Negri 2000, p. 289.
- [43]. Hardt and Negri 2000, p. 290.

[۴۴]. به عنوان مثال، جنرال موتورز ممکن است به طور کلی جهانی‌تر باشد، اما بیش از ۹۵ درصد از قطعات و نیروی کار در وسایل نقلیه‌ای که در آمریکای شمالی مونتاژ می‌شود، از داخل آمریکای شمالی تأمین می‌شود.

- [45]. Hardt and Negri 2000, p. 285.
- [46]. Hardt and Negri 2000, p. 287.
- [47]. Hardt and Negri 2000, p. 293.
- [48]. Data from US Department of Labor, December 2001.
- [49]. Hardt and Negri 2000, p. 293.
- [50]. Hardt and Negri 2000, p. 290.
- [51]. Hardt and Negri 2000, p. 298.
- [52]. Hardt and Negri 2000, p. 300.

- [53]. Hardt and Negri 2000, p. 302.
 [54]. Hardt and Negri 2000, p. 20.
 [55]. Hardt and Negri 2000, p. 4.
 [56]. Hardt and Negri 2000, pp. 268–9.
 [57]. Hardt and Negri 2000, p. 269.
 [58]. Hardt and Negri 2000, p. 268
 [59]. See Brenner 1998; and Gindin 2001.
 [60]. Hardt and Negri 2000, pp. 362–3.
 [61]. Hardt and Negri 2000, p. 368.
 [62]. Hardt and Negri 2000, pp. 399–400.
 [63]. Hardt and Negri 2000, p. 400.
 [64]. Hardt and Negri 2000, pp. 406–7.

[۶۵]. این محدودیت در مقاومت ممکن است توضیح دهد چرا کتاب *امپراتوری* در میان چپ و جریان اصلی محبوبیت دارد. در چپ، این که *امپراتوری* فراتر از مقاومت نمی‌رود، برای برخی به راحتی پذیرفته می‌شود (با توجه به تاریخ اخیر ما، فراخوان پرشور آن‌ها برای مبارزه حداقل امیدوارکننده است) و دیگران با آسودگی با آن مواجه می‌شوند (چرا که سوالات دشوار و ناراحت‌کننده مطرح نمی‌شوند). برای جریان اصلی، *امپراتوری* یک ماجراجویی اما در نهایت بی‌خطر ارائه می‌دهد: جهانی‌شدن قرار است بماند، امپریالیسم آمریکا از مد افتاده، *امپراتوری* آنقدر زودگذر است که نیازی به تفکر درباره آن نیست، و احتمال فوران خودجوش از سوی کارگران اطلاعاتی یا یک انبوهی مبهم به‌ندرت دلیلی برای بی‌خوابی شبانه است. این ویژگی در *امپراتوری* در آخرین کلمات آن، جایی که هارت و نگری به «سبکی و شادی سرکوب‌ناپذیر کمونیست بودن» اشاره می‌کنند، گنجانده شده (Hardt and Negri 2000, p. 413). کدام چپ‌گرایی با دیدن کتابی که در حال حاضر به‌طور گسترده‌ای خوانده می‌شود، تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد؟ اما این کلمات بندی را به پایان می‌رسانند که در آن سنت فرانسیس آسیسی به‌عنوان نمونه‌ای از مبارزات کمونیستی مطرح شده. آیا کمونیسم محبوب است یا خنثی؟

- [66]. Hardt and Negri 2000, pp. 149–50.
 [67]. Hardt and Negri 2000, pp. 47–8.

منابع

- Brenner, Robert 1998, 'The Economics of Global Turbulence', *New Left Review*, I, 229: 1–264.
- Callinicos, Alex 2001, 'Tony Negri in Perspective', *International Socialism*, 92: 33–61.
- Gindin, Sam 2000, 'Turning Points and Starting Points: Brenner, Left Turbulence and Class Politics', in *Working Classes/Global Realities: Socialist Register 2001*, edited by Colin Leys and Leo Panitch, London: Merlin.
- Hardt, Michael and Antonio Negri 2000, *Empire*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Kenwood, George and Alan Loughheed 1999, *The Growth of the International Economy 1820–2000*, London: Routledge.

O-Rourke, Kevin and Jeffrey Williamson 2000, *Globalization and History*, Cambridge, MA: MIT Press.

Robinson, Ronald and John Gallagher 1961, *Africa and the Victorians*, London: Macmillan.

US Department of Labor, December 2001, 'Labor Force Projections, 2000–2010', *Monthly Labor Review*: <http://www.bls.gov/emp/home.htm>